

سیرت النبی ﷺ

گلاب و گلاب

ناصر عزیز خانی

انتشارات ارسطو
(چاپ و نشر ایران)

۱۳۹۹

مقدمه : محمد جواد محبت

ناصر عزیزخانی بی گفت و گو- عزیز است و حالا اگر عزیزی ، هم شاعر باشد و هم آدم خوبی باشد حال و هوای قضیه در شعر و شاعری و نمادهای باطنی و ظاهری فرق می کند. دفتر شعری که در واقع منظومه ایست عاطفی، بسیجی از سرگشتگی ها و دل دادگی هایی واقعی، تمثیلی حکایت دارد. که برای پرداخت آن حوصله ی خوبی به کار رفته - در نتیجه حوصله ی دل نازکانِ نازک اندیش به خوبی می گنجد. از خود به میهن و از میهن به پاره ی تن پل زدن- مثل آشتی دادن شعر و نثر، ابتکاری در خور ستایش است. کاریست که تا کنون جز از ناصر از کسی برنیامده- یا به ذهن

دیگری نرسیده و اختیار با شماست که نثرها را بردارید و دست شعر را در دست شعر بگذارید: آنچه مهم است رضایت خاطر است که خواننده نوشتار در باوری، صادقانه احساس می کند. احساسی که فکر می کند شاعر را از نزدیک می شناسد، با او خویشاوندی دارد. آن گونه که رخ به رخ تصاویر آلبوم شده ای را به تماشا نشسته اند و در موسیقی سکوت - نسیم محبت را به میهمانی می خوانند. (محمدجواد محبت - ۱۰ مرداد ۱۳۹۰)

به نام او که بلند است نام او

باز هم خود کارم را بر می دارم،

حالا می توانم بنویسم،

می نویسم،

می نویسم تمام آنچه را که می نویسم،

می نویسم: باز هم خود کارم را بر می دارم تا
بنویسم تمام رؤیاهای

تا شاید بتوانم آنقدر پیش بروم تا از یک از
کوچه های

شهر قصه به خانه بی تابی و شعر برسم،

به خانه ای که می توانی در آن گریه کنی،

و ساده و راحت و بی آنکه گونه هایت سرخ
شود بگویی:

«دوستت دارم»

بگویی: سلام! سلام ای تمام رؤیاهای
ننوشته ام،



سلام، اشک های معصوم فرشته ام!

سلام، مادر غریب سالها انتظار!

سلام، دخترک غمگین شب های بی خوابی!

سلام پسرک تنهای روزهای بی تابی!

سلام! ای آسمان آبی! یا آفتابی بهتر است

بگویم آفتابی!

و ای تمام روزهای کودکی،

روزهای بازی و تلاش و خنده و جدال ...



یاد روزهای کودکی بخیر

روزهای روشن زلال

روزهای رفتن و دویدن و نفس نفس زدن

در پی کبوتری گشوده بال

پا به پای چند شاپرک میان دشت

در پی جواب ساده ای میان کوچۀ غریب
یک سؤال



هدیه ام برای مادرم همیشه یک سؤال بود:

مادرم پدر کجاست؟

مادرم پدر چرا ... به خاطر چه رفت؟

بعد مادرم،

چند لحظه غرق در سکوت،

ساقه های اشکهایش از کنار پلک هاش در
می آمدند،

مثل اینکه خاطرات کهنه ای،

ناشناس با لباس های پاره پاره کفش های
خاک خورده

دسته دسته از سفر می آمدند،

